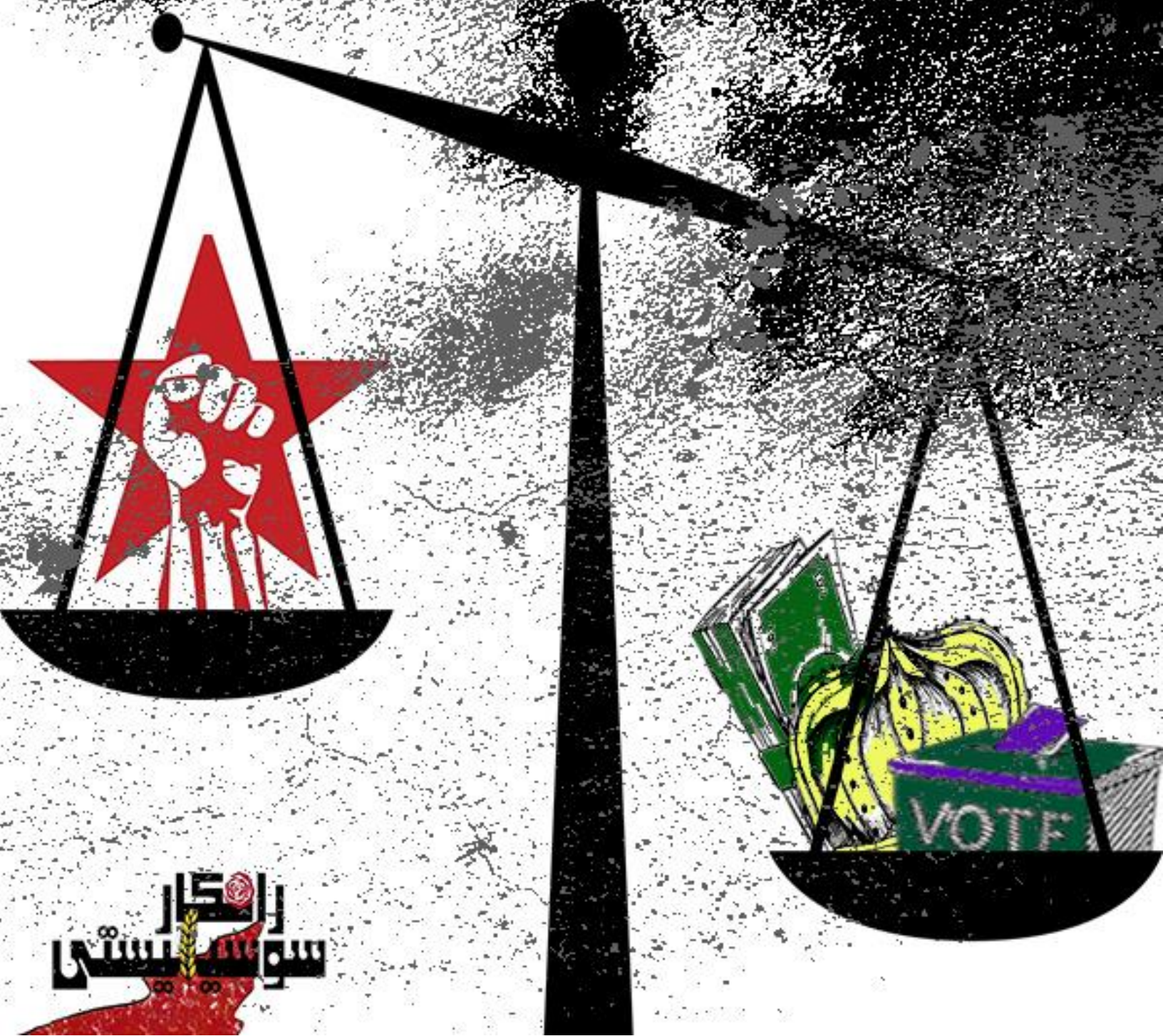


# آغازی دیگر، راهکاری دیگر

چطور چپ باید و می تواند به عنوان جریانی سیاسی  
در ایران دارای وزن اجتماعی شود؟



# آغازی دیگر، راهکاری دیگر

چطور چپ باید و می تواند به عنوان جریانی سیاسی در ایران دارای وزن اجتماعی شود؟

## راهکار سوسیالیستی

## فیل مردم در خانه‌ی تاریک مبارزان

بیش از یک سال از قیام آبان می‌گذرد و بهت و حیرتی در افکار عمومی غوطه‌ور است که اگرچه سایه‌ی شوم کرونا پدیداری‌اش را سخت کرده بود اما به اعتبار خون‌های بسیار ریخته به پای آن (با ردی هنوز مانده بر زمین)، حالا حالاها فراموش نخواهد شد، ما را چنین خطاب قرار می‌دهد که:

1. چه اتفاقی افتاد؟
2. چطور بازنمایی شد؟
3. آیا ادامه ندارد؟
4. آیا سرکوب و همراه با آن کرونا بار دیگر پیروز شدند؟

اکنون که با فاصله‌ای بیش از یک سال به رخدادی چون آبان عمیق نظر می‌کنیم، می‌توان با قاطعیت گفت: ما هم از وقوع آن و هم از تکرار نشدن‌اش ظرف یک سال گذشته در عجب شدیم. این اما نه به خاطر کلیشه‌ی رایج «پیش‌بینی ناپذیری مردم ایران» که جامعه‌شناسان و تحلیل‌گران سیاسی ژورنالیستی به هنگام بروز وقایعی اینچنینی تکرارش می‌کنند، بلکه به خاطر ضعف تحلیلی (که البته فقدان داده‌ها در آن مؤثر است) و به دنبال آن پرورش انتظارات نابجاست. در حالی که به سبب فزونی فقر و سرکوب، انتظار زبانه کشیدن خشم از هر کوی و برزنی را داریم، سکوت گورستانی مردم از همه چیز ناامیدمان می‌کند تا حدی که به این خاطر لایق همین فقر و سرکوب بدانیم‌شان:

«ملتی که ادبش قناعت را فضیلت می‌داند، هر ساله دچار قحطی است.»

با وقوع قیام‌هایی نظیر آبان اما یک‌باره شور و شوقی در ما حاصل می‌شود و امیدمان به مردم برمی‌گردد و لحظه‌ی پیروزی را نزدیک‌تر از هر زمانی می‌بینیم. ایده‌پردازی‌ها قوت می‌گیرد، و مردم در نظرمان سربازانی می‌آیند که باید نسبت به پیاده‌سازی استراتژی‌ها و تاکتیک‌های انقلابی مدنظر ما همت گمارند تا فرصت پیروزی از کف نرود.

این حالات همه به از کف دادن واقعیت در کلیتش و مواجهه‌ای از جنس «فیل در خانه‌ی تاریکی» با آن برمی‌گردد: یک بار انقلابی بودن مردم را لمس کردن و یک بار ارتجاعی بودن‌شان را. مسأله این نیست که مردم تغییر نمی‌کنند، مسأله این هم نیست که مردم و ساختارها متقابلاً برهم اثر می‌گذارند، بلکه مسأله این است که

در شرایط مشخصی که درصدد تحلیل آن هستیم، چه نوع تغییری را مردم از ساختارها می‌پذیرند و چه تغییری را ساختارها از کنش مردم؛ به این اعتبار است که نقاطی که باید در مبارزه هدف گرفته شود روشن می‌شود:

- تا چه حد آگاهی مردم، آن هم در چه حوزه و تا چه سطحی باید هدف گرفته شود؟

- تا چه حد ساختارها، آن هم در چه سپهری و تا چه میزان باید هدف گرفته شود؟

### بازگشت به اصول یا هم‌گامی با اکنون؟

در چنین هنگامه‌ای فرمول‌های همیشگی از رگ گردن به مبارزان نزدیک‌تر است: باید حزب و سازمان و هسته‌های مختلف ایجاد کنیم. آری باید، اما مشکل آن‌هایی که ایجاد شدند چیست که نمی‌شود در لوای‌شان کار کرد؟ یا اینکه تعدادشان کم است و با تکثیرشان مشکل حل می‌شود؟ آیا این ندای «باید»، از جنس آن شور و شوق‌های همیشگی نیست که ما را در ورود به کار پُر توان کرده و نشانه‌های پیشرفت را هم زود آشکار می‌کند، اما با بروز آرام آرام چالش‌ها و سرخوردگی‌ها پس از مدتی کوتاه فروکش می‌کند تا شاید در موسم دیگری از خیزش مردم بار دیگر سروکله‌اش پیدا شود؟

و امید بستن به فرمول‌های به‌اصطلاح جدید چه؟ اینکه مردم خود بپا خواهند خواست و دیگر دوران «ضرورت وجود نیروی پیشگام» به‌پایان رسیده است. آری مردم بپا خواسته‌اند و بارها و بارها هم بپا خواهند خواست اما بپا خواستن‌هایی مبتنی بر تخلیه‌ی آنیِ خشمی انباشت شده که در مواجهه با حاکمیتی مسلح و قصاب در صورت به خون غلطیدن، هنوز آمادگی بلافاصله برخاستن و ادامه دادن را ندارد و همین فرصتی است برای سیستم که خود را بازسازی کند.

در چنین هنگامه‌هایی ما معمولاً در کشاکش میان دوگانه‌ها هستیم:

- پای هیچ چیز جدیدی درمیان نیست: بحران+سرکوب+خشم بی‌شکل مردم+ضرورت سازمان‌یابی پیشگامانه.

- ما در شرایط پسا-آبان/کرونا به‌سر می‌بریم و تنها امکان انقلابی قابل تصور خیزش‌های پیاپی خودجوش توده‌هاست.

چطور باید از این دوگانه‌ها فراروی کرد؟ آیا صحنه گذاشتن توأمان بر ضرورت سازمان‌یابی پیشگامانه و امیدواری به خیزش‌های خودجوش توده‌ها، مبادرت به فراروی است یا که نگاهی از جنس سرپوش گذاشت بر ضرورت استتاج «چه باید کرد» متأثر از بُن‌بست‌ها و روزنه‌های وضع موجود؟

باری تجربه‌های جنبش سبز، خیزش‌های دی ۹۶ و آبان ۹۸، و نیز ضربه‌پذیری مبارزات کارگران به علت پراکندگی‌شان از منظر شکل سازمان‌یابی گواهی می‌دهد که خلاقیت‌های توده‌ی مردم در صحنه‌ی نبرد نافی ضرورت شکل گرفتن سازمان‌ها و هسته‌های سیاسی پیشگام (اما نه به معنی بالا به پایین گروهی از روشنفکران حرفه‌ای که توده‌ی مردم موظف به تبعیت از ایشان‌اند) نیست، اما در پرتو این ضرورت باید بتوان توضیح داد که چرا سازمان‌ها و هسته‌های موجود کنونی در ارتباط داشتن با بدنه‌ی معترض مردم کارآمد عمل نکردند و نحوه‌ی اعتراضات مردمی گواه بی‌اعتمادی و عدم نگرستن آن‌ها به احزاب و گروه‌هاست.

این نکته شاید مؤید یک بازنگری در نقش سازمان‌ها و هسته‌های روشنفکری و نسبت ایشان با مردم معترض و اعتراضات‌شان باشد: بیشتر تبلیغ‌گری (پروپاگاندری)، کمتر عمل پیشگامانه به نمایندگی از توده‌ها.

مشروعیت نمایندگی توده‌های مردم لزوماً به اعتبار داشتن یک موضع کمونیستی دقیق یا محاسبه‌ی انجام اقدامی منتج از آن موضع حاصل نمی‌شود؛ لازم است که به واسطه‌ی تبلیغات مؤثر خطومشی مدنظرمان توانسته باشیم اقبال مردم (هژمونی) به آن را کسب کرده باشیم. چنین اقبالی در حکم اعتباری برای داشتن شکلی از نمایندگی خواهد بود؛ نمایندگی‌ای که البته همیشگی نیست و با درنظر نگرفتن موارد زیر می‌تواند از دست برود:

- تحركات تبلیغی دشمن ایدئولوژیک برای کسب هژمونی؛
- درک نکردن مسائلی که به اعتقاد شمار قابل توجهی از افراد جامعه (به درست یا غلط) کیفیت زندگی‌شان را برای تنظیم موضع‌گیری‌ها و راستای آگاهی بخشی‌شان مختل می‌کند؛
- مهمتر از همه گرفتن موضع ضد منافع حقیقی مردم.

از آسمان قیام آبان تا فرودگاه ۱۵۰۰ کشته و شورش نان

در حالی که در هفته‌ی آخر آبان می‌شد همه جا جلوه‌های مقاومت و تهاجم مردم به سرکوب حاکمیت را برای ایستادن بر حقوق حقه‌ی خویش دید اما به یکباره آنچه به عنوان برداشت و تصویر مُسلط از این قیام در رسانه‌ها بازنمایی شد و رفته رفته به آگاهی خود توده‌های حاضر در قیام هم بدل شد عدد ترسناک ۱۵۰۰ گشته از سوی حاکمیت قصاب بود که توده‌های بی‌گناه و بی‌دفاع را با کشتاری این چنین پَرپر کرده بود. مسأله این نبود که حاکمیت چنین نکرده و عدد ۱۵۰۰ نفر مثلاً غیرواقعی است، بلکه مسأله این بود که چرا وجه تعرض مردم به سیستم برجسته نمی‌شود و در عوض مردم همچون گوشت‌های دم توپ حاکمیت بازنمایی می‌شوند؟ تو گویی آنچه برای رسانه‌ها مهم بود یک بار دیگر معرفی سیمای خون‌ریز و قصاب رژیم به جامعه‌ی جهانی و مظلومیت مردم گیر افتاده در چنگال آن است. بنا نبود از «خشونت مشروع مردم» علیه سرکوب‌گران صحبتی شود. بنا نبود اشاره‌ای به پیشرفت مقاومت جمعی از ۸۸ به این سو و حتی فراتر از دی ۹۶ بشود. بنا نبود امکان سرنگونی حکومت به واسطه‌ی روحیه و تلاش‌های انقلابی مردم خشمگین برجسته شود، بلکه می‌بایست مردمی ضعیف در مواجهه با حاکمیتی جلاد تصویر می‌شد که برای رهایی نیازمند کمک قدرت‌های جهانی‌اند (امپریالیسم بشردوستانه!).

در همین راستا مانور اخیر سازمان ثبت‌احوال در اعلام مرگ و میرهای پاییز ۹۸ (پیش از شروع کرونا) را هم می‌توان اقدام دیگر در راستای برجسته شدن ماشین کشتار حاکمیت در نظر مردم و رسانه‌ها دانست. برای مثال ماهان غفاری، محقق همه‌گیری‌شناسی و تکامل ویروس در دانشگاه آکسفورد، در همین رابطه به صدای آمریکا گفته است:

«چیزی که ما بر اساس داده‌های فصلی متوجه شدیم، همین بود که در پاییز ۹۸ و قبل از آغاز اپیدمی کرونا در کشور یک مرگ و میر اضافه و قابل ملاحظه‌ای گزارش شده است. چیزی بیش از ۷ هزار نفر که بر اساس همین بررسی روی داده‌های سازمان ثبت احوال می‌توانیم ببینیم آبان ماه سهم بیشتری را در این فوت اضافه داشته است.»

این گونه است که خوراک رسانه‌ای همان کاری را پیش می‌برد که خواست حاکمیت است: ایجاد ارباب!

تحلیل‌های ژورنالیستی جامعه‌شناسانه، بال دیگر نابودی میراث مبارزاتی آبان بود:

«معرفی سوژه‌های این اعتراض به عنوان فرودستان خشمگین بانی شورش نان که سیاست‌های غلط نئولیبرالیستی حاکمیت ظرف سال‌های گذشته جان‌شان را به لب‌شان رسانده است.»

توضیح واضحاتی که نه چیزی به دانش جامعه‌شناسی اضافه کرده و نه قادر است تا از منظری درون‌ماندگار سوژه‌گی را با ازکوره‌دررفتن یکی نگیرد. به این ترتیب «شورش نان» و «فرودستانِ خشمگین» آن، خطراتی بالفعل برای جامعه‌ی مدنی و روند آهسته و پیوسته‌ی توسعه معرفی می‌شوند که باید با توسل به اشکالی از سیاست‌های رفاهی خنثی‌شان کرد. برای جامعه‌شناسی متعارف تو گویی ماجرا به رُخ دادن سلسله‌ای از اشتباهات از سوی حاکمیت برمی‌گردد که قابل اصلاح است؛ اما در این میان بنا نیست به سیاستگذاری‌های بی‌نواساز حاکمیت به عنوان بخشی از ماهیت آن نگریسته شود. از منظر این رویکرد شورش‌های اسلام‌شهر و کوی طلاب مشهد در دوران موسوم به سازندگی با خیزش دی ۹۶ و آبان ۹۸ از یک جنس هستند که هر چه جلوتر آمده ابعادش وسیع‌تر شده. جامعه‌شناسی متعارف در این تحركات رُشد گام به گام آگاهی طبقاتی را نمی‌بیند و آنان را انحراف از معیارِ مبارزات اصلاح‌گرایانه‌ی طبقه متوسطی می‌داند که البته بانی بوجود آمدنش سیاستگذاری‌های حکومت است.

### چپ، جریانی بی‌چهره

به نظر می‌رسد در آگاهی رایج جریان چپ «ضرورت سازماندهی مردم» با «رهبری کردن مردم» تقریباً یکی است و هنگامی که ما به عنوان روشنفکر یا گروهی چپ درصدد ایجاد تغییری در آگاهی مردم هستیم، مایلیم تا آنان به چشم رهبری به ما نگاه کنند که بناست راهبری‌شان کنیم. در این میان در مواجهه با این پرسش که «اصلاً چرا کسی باید مایل باشد که ما او را رهبری کنیم؟» یگانه پاسخ ما برمی‌گردد به «داشتن تحلیل و مواضع اصولی سوسیالیسم علمی» و اینکه «انسان‌هایی از خود گذشته برای آینده‌ای انسانی هستیم». در هنگام چنین مواجهه‌ای ما در هیأت فرد-نیروی ظاهر می‌شویم که بری از اشکال و نقطه‌ی ضعفیم. این سیمای «دانای کُل» که مدام در حال سرزنش دیگران به خاطر اشتباهات گذشته‌شان است یا به‌درآوردن‌شان از تاریکی را همچون لطفی در به رخ می‌کشد، به تنهایی برای سوق دادن مخاطب به سمت مخالفتی از سر لیج کفایت می‌کند. جریان چپ طی سال‌های گذشته در موارد بسیاری خود-انتقادی کرده است اما این خودآگاهی سیمای قابل رؤیتی برای مردم نداشته است. برای مثال هنگامی که جمهوری اسلامی مبادرت به ایجاد تغییر و تحولاتی در قوه‌ی قضائیه به اسم «مبارزه با فساد» می‌کند، به نحوی در حال مخابره‌ی این پیام به بخشی از بدنه‌ی جامعه است که «من متوجهم

که فساد در مملکت زیاد شده؛ انکارش نمی‌کنم؛ قاطعانه در برابرش می‌ایستم و با احقاق حقوق شما بار دیگر وضعیت را در مدار درست قرار می‌دهم». آیا چپ می‌تواند چنین چیز قابل رؤیتی را ارائه کند؟

در ارتباط با این پرسش که «اصلاً چرا کسی باید مایل باشد که ما او را رهبری کنیم؟» جریان چپ هنوز به شکل موفقیت‌آمیزی نتوانسته است «تفاوت» خود را با دیگر گزینه‌های مطرح برای آلترناتیو جمهوری اسلامی روشن کند. اهمیت این نکته از این‌روست که ایستادن چپ روی «عدالت اجتماعی» دیگر نمی‌تواند همانند پیش از انقلاب به مثال وجه متمایز عمل کند.

به ویژه از هنگام فعال‌تر شدن بازوی چپ حکومتی، موسوم به «جریان عدالت‌خواه» که از میانه‌ی اعتصاب پاییز ۹۷ کارگران هفت‌تپه برای مصادره‌ی اعتراض کارگران به آن ورود کردند و در لفظ با «نئولیبرالیسم» و «خصوصی‌سازی» هم مخالفت می‌کنند اما در عمل درصدد فروکاستن موضوع خصوصی‌سازی با ناپاکی برخی مالکین است و می‌خواهد که نتایج مبارزات کارگران را به نحوی بدل به کارنامه‌ی عدالت‌خواهی قوه‌ی قضائیه کند.

آنچه امروز مشکل بنیادی چپ در بدل شدن به یک آلترناتیو در اذهان مردم است، «نداشتن چهره» است. منظور از چهره اینجا اشاره به اشخاص مشهوری که همچون رضا پهلوی برای سلطنت‌طلب‌ها یا مریم رجوی برای مجاهدین خلق باشد نیست، بلکه اشاره به حضور پُررنگ و مردمی چپ در حوزه‌ی ادبیات، سینما، تئاتر، موسیقی، ورزش و ... است.

زمانی در ادبیات فرهیخته و در عین حال مردمی (اما نه مبتذل) هرچه می‌گشتی خارج از این اسامی نمی‌یافتی: صمد بهرنگی، غلامحسین ساعدی، احمد شاملو، خسرو گل‌سرخ، رضا براهنی، نادر نادرپور، سیاوش کسرایی، سعید سلطانپور، هوشنگ ابتهاج، اسماعیل خویی، جلال آل‌احمد، ابراهیم گلستان، محسن یلفانی، و علی‌اشرف درویشیان.

زمانی در سینما چهره‌هایی چون مسعود کیمیایی، پرویز کیمیایی، ابراهیم گلستان، داریوش مهرجویی، سهراب شهیدثالث، و فریدون گله بودند که هم پرچم‌دار سینمای روشنفکری و هم مردمی ضدفیلم‌فارسی بودند.



زمانی در موسیقی گروه چاووش و سرودهای فداییان (به ویژه آلبوم جاودان «شراره‌های آفتاب»)، آثاری خلق می‌کردند که در کمترین زمان از دهان مردم زمزمه می‌شد و روحیه‌بخش و در عین حال غم‌گسار دردهای‌شان بود.

زمانی در تئاتر عبدالحسین نوشین، حمید سمندریان، بیژن مفید، بهرام بیضایی، رضا کرم‌رضایی، اسماعیل خلیج، محمود استادمحمد، و سعید سلطانیپور بر صحنه آورنده‌ی انتقاد علیه وضع موجود و انقلاب و دردهای مردم بودند.

امروز اما در قیاس با این گذشته، باید اعتراف کنیم که چپ بی‌چهره است و این سنگرها را یکی پس از دیگری واگذار کرده است. مگر از خلال همین میانجی‌های فرهنگی نیست که یک جریان سیاسی می‌تواند در افکار عمومی هژمون شود و وزن اجتماعی بیابد؟ پس چطور می‌توان صرفاً چشم‌انتظار این بود که به واسطه‌ی بحران‌های اقتصادی و سیاسی و نارضایتی عمومی، به اعتبار خیزش‌ها و اعتراضات مردم، رد و نشانی از امر سیاسی آلترناتیو مدنظر چپ در مطالبات آنان دید؟

به این ترتیب به نظر می‌رسد تا پیش از تسخیر مجدد این سنگرهای فرهنگی هژمونی‌ساز، ارائه‌ی انواع و اقسام آلترناتیوها در حوزه‌های مسکن، آموزش و پرورش، بهداشت و درمان، صنعت، و ... نمی‌تواند برانگیزاننده و الهام‌بخش برای مبارزات و نارضایتی‌های مردم باشد.

### وضعیت مشخص کرونایی، تحلیل مشخص سوسیالیستی

با فراگیری کرونا و رخ نمودن وجه طبقاتی بیماری و نابودی مضاعف زندگی کارگران و بی‌چیزان (هم از حیث مرگ‌ومیر و هم هزینه‌های درمان و بیکاری)، این ایده هم در میان برخی شکل گرفت که شاید شدت این بحران جهان را در برابر پرسش «یا سوسیالیسم یا بربریت» قرار دهد و آحاد بشر خود را «مجبور به سوسیالیسم» ببینند. چنانکه اسلاوی ژیتک به اشکال گوناگونی نوشت:

«اگر هزاران تن به خاطر مشکلات تنفسی بستری شوند، به مقدار زیادی از ماشین‌های تنفس‌دهنده نیاز است، و برای به دست آوردن آنها، حکومت‌ها باید همان اقداماتی را روی دست بگیرند که در شرایط جنگ تمام عیار روی دست می‌گیرند و از سایر دولت‌ها نیز

طالب همکاری شوند. دقیقاً شبیه شرایط جنگی، معلومات باید مبادله شوند و پلان‌ها کوردینه شوند، و این همان منظور من از کمونیسم مورد نیاز در شرایط حاضر است.»

این به اصطلاح «کمونیسم جنگی» که تا حدی هم شکل گرفت را نباید به حساب گردش به چپ سرمایه‌داری جهانی در نظر گرفت. موارد مشابهی هنگام جنگ جهانی دوم (بر سر مقابله با فاشیسم-نازیسم و بازسازی اروپا) شکل گرفت اما «منطق سود و انباشت سرمایه» همواره شکل معینی از فشار را در هیأت یک چرخه وارد می‌کند: دیالکتیک عقب‌نشینی به قصد پیشروی، تخریب به قصد بازسازی و ...

در حالی که کسب‌وکارهایی بر سر کرونا نابود شد و خسارت‌های فراوانی به بار آمد، منطق کالانگار در حوزه‌ی پزشکی (از ماسک تا واکسن) بالندگی قابل توجهی داشت.

حسین اکبری در یادداشتی تأمل برانگیز با عنوان «چرا در روز جهانی کارگر شعار واکسیناسیون فوری، رایگان و همگانی مهمترین شعار است؟» ویرانگری اجتماعی و سیاسی کرونا برای جامعه‌ی ایران را تنها قابل مقایسه با «جنگ ۸ ساله‌ی ایران و عراق» می‌داند. او در خصوص درس‌های این قیاس می‌نویسد:

«جنگ امکانی برای شکست انقلابی مردمی بود که برای ثبات خود به حفظ و تداوم روحیات انقلابی برای برنامه ریزی و هدف گذاری در کشوری مستقل با تحقق آزادی و عدالت، نیاز به زمان داشت. {...} حاصل این جنگ ضمن معاوضه‌ی مُهر افتخار دفاع از میهنی که می‌توانست از جنگ عاری و بری باشد و همچنان با افتخار انقلاب خود را پیروزمند به پیش ببرد، جز با خرابی و کشتار و اسارت و جز با بشمار خانوارهای آسیب دیده از آن چیز دیگری نبود. {...} تغییر قوانینی که برای تثبیت جایگاه برساخته زمامدارانی که بی هیچ مقاومتی از سوی مردم با نام سازندگی و امثال آن سکان کشتی انقلابی جنگ زده را به سوی تعدیل ساختارها در شاهراه نتولیرالیسم هدایت کرد. {...} قربانی شدن آزادی و سرکوب احزاب و سندیکاها و شوراهای کارگری و به این وسیله خلع ید از مردم برای اعمال اراده آنان در تعیین حق سرنوشت خویش درحین و پس از اتمام جنگ و رواج سیستماتیک سرکوب کارگران دانشجویان و زنان و روشنفکران و نویسندگان و حقوقدانان و بازماندن آنان از دخالت در امر توسعه‌ی و پیشرفت کشور، و معوق ماندن هرگونه مطالبات صنفی و رفاهی برای کارگران درحین جنگ به بهانه الویت های دفاعی، و پس از جنگ به بهانه بازسازی های خرابی های جنگ!»

نگاهی تیتروار به بلیه‌ی کرونا دقیقاً همین «نعمت جنگ» بودن برای جمهوری اسلامی را تداعی می‌کند:

در حالی که به اعتبار کشته شدن مشکوک قاسم سلیمانی، حاکمیت بخت آن را یافت تا از زیر بار فشار اجتماعی قیام آبان بیرون آید. در ادامه اما در حالی که بابت نخواستن و ناتوانی برخورد با ایالات متحده‌ی آمریکا که نمود مُضحک آن زدن پایگاه موشکی آمریکا در عراق (با اعلام هشدار قبلی به نحوی که به هیچ

آمریکایی‌ای آسیب نرسد) پس از کشته شدن قاسم سلیمانی بود، طی یک برنامه‌ریزی حساب شده (از چک کردن نبود مسافر آمریکایی تا شلیک عامدانه‌ی دو موشک) مبادرت به زدن هواپیمای مسافربری اوکراین کرد تا موضوع کشته شدن مشکوک سلیمانی و نخواستن ایران از سرشاخ شدن با آمریکا، جای خود را به یک بحران داخلی بدهد که سطح جمع کردن آن بسیار راحت‌تر از قیام آبان بود.

در چنین هنگامه‌ای پیدا شدن ویروس کرونا، و روشن شدن خطر عالم‌گیری آن، دستاویز مناسبی بود تا درست مثل مورد هواپیمای اوکراینی، حاکمیت ایران مبادرت به یک اهمال‌کاری عامدانه‌ی بهداشتی در خصوص پیشگیری از همه‌گیری این ویروس کند. شدت هیچ کاری نکردن‌های وزارت بهداشت و کلیت دستگاه حاکمه در برابر هشدارهای پی‌درپی در خصوص ورود این ویروس به کشور، هیچ معنایی جز بار دیگر به استقبال یک بحران (در هیأت نعمتی چون جنگ) برای مهار بحران‌های دیگر رفتن (بحران مشروعیت و نارضایتی سیاسی مستعد به خیزش و قیام) ندارد. اما چرا؟

- طولانی شدن مدت وقفه‌ی سیاسی در شور و غلیان اجتماعی ناشی از خیزش دی و نارضایتی بابت هدف قرار گرفتن هواپیمای اوکراینی؛

- تداوم سیاست خصوصی‌سازی در کارخانه‌ها در غیاب امکان اعتراض کارگری ناشی از وضعیت کرونایی؛

- دست‌اندازی به صندوق‌های بازنشستگی به منظور جبران کسری بودجه‌ها باز هم در غیاب اعتراضات مردمی؛

- فریب مردم از طریق تبلیغ سرمایه‌گذاری در بورس، به منظور بلعیدن نقدینگی‌های ایشان؛

- درگیر شدن مردم در بیماری و مرگ و از دست رفتن هرچه بیشتر توان اعتراض و شوریدن.

به این فهرست می‌توان انواع و اقسام مسائل پُشت پرده‌ی دیگری را (نظیر سودهای هنگفت مافیای پزشکی وصل به هسته‌ی سخت قدرت) اضافه کرد.

متأسفانه چپ در ایران آن اندازه که برای مسائلی چون مطالبات کارگران، مسائل زنان و بحث‌هایی مهم نظیر بدیل سرمایه‌داری و شیوهی عملکرد منطق سرمایه در ایران بحث کرده و می‌کند، در ارتباط با پاندمی کرونا و تحولات سرمایه‌داری و حیات اجتماعی بازندگان سرمایه‌داری در ایران چندان پُررنگ ظاهر نشده است.

با وجود شکسته شدن سکوت اعتراض نکردن توسط بازنشستگان و کارگران، اما این ضعف سیاسی به قوت خویش باقی است که هیچ مطالبه‌گری عمومی‌ای در هیأت یک جنبش اعتراضی پیرامون واکسیناسیون یا اهمال‌کاری‌های حاکمیت بر سر پیشگیری و درمان کرونا اتفاق نیفتاد. این موضوع هنگامی از حیث سیاسی حتی در ابعاد یک فاجعه ظاهر می‌شود که آمار و ارقام کشته‌های ناشی از بی‌مسئولیت‌های بهداشتی حاکمیت و درصد متعلق به کارگران و فرودستان در این کشته‌ها را مرور کنیم. به عبارت دیگر حاکمیت عملاً در یک نبرد طبقاتی قهرآمیز در مقام طبقه‌ی بورژوا مبادرت به قلع و قمع کارگران کرد و هم چپ و هم کارگران در برابر آن سکوت کردند. پرسش ناشی از این ضعف سیاسی در برابر سوسیالیست‌ها این است که:

در صورت ادامه‌ی این وضعیت جنگی یا پیش آمدن موقعیت مشابهی به اعتبار بحرانی دیگر، آیا حاکمیت عملاً امکان تجدید حیات چندین و چند باره‌ی خود را با کمترین هزینه‌ی ممکن ندارد؟ در این صورت آیا ما به عنوان نیروی سیاسی امکان هرچه بیشتر مضمحل شدن را نداریم؟

نشان دادن عملکرد سرمایه‌داری و نئولیبرالیسم در ایران از خلال تداوم بحران کرونا یا بحران‌هایی از جنس «وضعیت جنگی همچون نعمت» مهمترین وظیفه‌ی آگاهی‌بخشانه‌ای است که سوسیالیست‌ها باید در قبال افکار عمومی انجام دهند. امروز سخن گفتن از حقوق کارگر و ضدیت با خصوصی‌سازی و دیگر نکبت‌های ناشی از حاکمیت سرمایه بی‌آنکه از خلال اشاره به این شرایط انضمامی مشخص باشد، دمیدن بر تنور سیاست‌زدایی است.

مردم باید درک کنند که مردن و بی‌پول شدن و بیکار شدن بر اثر بحران‌هایی نظیر کرونا، یا پس‌فردایی شکلی از یک شرایط جنگی، نه‌تنها باعث ویرانی زیرساخت‌های حیات اجتماعی خواهد شد، بلکه حکومت را هرچه بیشتر مستعد دیکتاتوری (تا سر حد فاشیسم) و قادر به تمدید عمر خود می‌کند. سوسیالیست‌ها هم باید خیلی جدی این موضوع را درک کنند که در چنین هنگامه‌ای جز گورهای بی‌نام و نشان نصیب‌شان نخواهد شد، و این بار چپی که چهره‌ای هم از خود ندارد (همچنان که در متن اشاره شد)، زمان زیادی لازم خواهد داشت تا بار دیگر بتواند به سیاست برگردد.

## سخن آخر

در حالی که از حیث وجود زمینه‌های مادی و گفتمانی شرایط هرگز تا به این حد برای رشد و گسترش جریان چپ مهیا نبوده است، اما به سبب مجموعه مواردی که بیان شد توأمان چپ همچنان مستعد سکنی گزیدن در حاشیه است.

ما نمی‌توانیم و نباید بیش از این فرصت‌سوزی کرده و در بهترین حالت تحلیل‌گر خوب پس از بحران یا بافنده‌ی تئوری‌های روی کاغذ غیرانضمامی باشیم.

راهکار این وضعیت در گرو درک عمق ضعفی است که با آن مواجه‌ایم:

- باقی ماندن تحلیل در دوگانه‌ها:

- یا آگاهی مردم یا ساختارها
- یا سازمان پیشگام یا خودجوشی مردمی

- واگذاری بازخوانی قیام آبان به دوگانه‌ی:

- ۱۵۰۰ گُشته‌ی مظلوم

- شورش کورِ خطرناک فرودستان

- بی‌چهره بودن چپ از حیث ساحت فرهنگی و امکان‌های هژمونیک آن

- سیاست‌زدایی در تئوری و عمل در پرتو بی‌توجهی به اهمیت سیاسی کرونا

به این ترتیب آنچه روشن است داشتن اراده‌ی سیاسی کافی برای مواجهه با این بحران‌ها و تلاش برای فراروی از آن‌هاست. برای جریان چپ که به اندازه‌ی انواع گرایش‌های راست از امکانات رسانه‌های صوتی و تصویری با مخاطب فراوان برخوردار نیست، گام برداشتن به سمت بدل به یک نیروی سیاسی وزن‌دار شدن، نیازمند

داشتن «جمع‌بندی‌ها»یی از راه رفته است. به سرانجام رسیدن درست و عمیق این جمع‌بندی‌ها کمک می‌کند تا هم‌هنگام بتوانیم اندیشه‌ی چپ را به عنوان سلسله‌ای از راهکارهای مشخص برای اکنون به افکار عمومی عرضه، و برای آن اقبال دست‌وپا کنیم. این جمع‌بندی‌ها سه حوزه‌ی کلی را شامل می‌شود:

(۱) معنای سازمان و سازمان‌گری

(۲) اهمیت و توان اثرگذاری خیزش‌های خودجوش مردمی

(۳) چپ همچون راه‌حلی واقعی و دُرُست برای بحران‌های اجتماعی-سیاسی جاری کشور

ما در ادامه‌ی این مسیر خواهیم کوشید تا چنین متونی را به شما عرضه کنیم و خود را در معرض نقد و بررسی قرار دهیم.

